

چهارشنبه 10 خرداد 1385

به آذین ما رفت: تمام عمر گدازش و سوزش...، وبلاگ سهیل آصفی به همراه خبر ایسنا

"به آذین" ما رفت. ساعتی پیش محمود اعتماد زاده، مترجم و نویسنده بزرگ ایران با ایست قلبی برای همیشه خاموش شد. بر "به آذینمان" قلم نمی‌گریانیم. قلم بر آنانی می‌گریانیم که باد هر جهت بودند. و خیس اشک حتی قطره ای اشک نمی‌ریزم برای شرف روشنفکری میهن که در روسپرخانه ای که خدا را نیز شهید کرده است بار بست و رفت و خلاص شد... کاوه تنها گفت، "راحت شد". نزدیک به یک قرن تکاپو، تمام عمر، گدازش و سوزش... چه جای اشک است برای "به آذین"... در دیگته ای که توسط او و همزمانش نوشته شد کم نبودند خطاهایی بزرگ و آنچنانی که همگان بر آن واقفیم اما خود قصه نیز کم بزرگ نبود. به اندازه همه آن خطاها که در راه رفته آمد. "به آذین" تاثیر گذار بود. دو نسل را به پوییش در آورد و حرکت و برآورد نقش تاریخی او توسط کاردانان بی شک آن هنگام برانزده خواهد بود که به دور از هر گونه شیفتگی و نفرت، برآیند تاریخی تکاپوی او و جریانی که او نمایندگی کرد عیان شود و هویدا. باید در نظر داشت که "به آذین" فعال سیاسی به آن معنای عام کلمه نبود و البته این دلیل بر توجیه داستان غم انگیزی نیست که در آستانه انقلاب بهمن گزیر و ناگزیر روی داد. "به آذین" نویسنده بود و مترجم و پیشگام روشنفکری متعهد ایران، آن هم چه روشنفکری... نیم نگاهی به داستان غم انگیز کانون نویسندگان ایران در سالهای اولیه پس از پیروزی بهمن و حوادثی که متعاقب آن روی داد بسیار نکات را دستگیرمان می‌کند. چه بخواهیم و چه نخواهیم... داده و ن داده. و به قول دوست نازنین ناصر زرافشان واقعیت هایی هست از داستان انقلاب و حوادث متعاقب آن که رمزهای باز یافتش دیگر الفبایی بیش نیست که کسی بخواهد بر سر قبول یا رد آنها چالشی کند. از آن دست که اکنون برخی جریانه می‌کنند... بگذریم... نیم نگاهی به مجادلات تند شاملو و به آذین دو روشنفکر جریان ساز ایرانی کفایت تا برآیندی از این همه نمودی از صحنه واقعی آنچه گذشت را ترسیمان کند. افسوس که بسیاریمان راه خطا می‌رویم و امتیاز می‌دهیم از آن دست به جریانی که شاملو رهبری کرد یا به آذین و یارانش رهبری کردند و در دیگر سوی صحنه یاد زنده دکتر داوود نوری و اندیشه و راه ناکامی که امثال او پی می‌گرفتند... جای حرف و حدیث در این وادی بسیار است. تشنه تشنه ایم... بضاعت این قلم اندک و نگاه جستجوگرش تا خداست. هنوز زمان زیادی لازم است برای واکاوی این همه و قضاوتی منصفانه شاید با در نظر گرفتن شرایط روز و اقتضائات ممکن... نقاط کلیدی و حساسی در میانه چنین مباحث سرفصل ساز تاریخیست که تا خوب و انکاویمشان برای فردا توشه ای آنچنانی تدارک نمی‌توانمان دید... آری به آذین!، شریان روده‌ها عضلات زمین را بارور می‌کنند/ و در سکوت کرکس ها و صخره ها باد به زبان امواج سخن می‌گوید /بیشه ها اینجا از خاموشی سرشارند... و انسان چون پودی از تافته زمین شمشیر پولادین خود را بر راهبان می‌کوبد.. اقدامات اولیه برای تدارک مراسم باشکوه بدرقه او در حال انجام است... اینجا گفتگوی بسیار جالب "چیستا با" به آذین" را بخوانید. تنها به طنین کلمات گوش فرا دهید...

*آقای به آذین، ضمن آرزوی عمر طولانی برای شما می‌خواهم بپرسم اگر موهبت یک زندگی دوباره به شما اعطا شود، آن را چگونه خواهید گذرانند؟

«هستی در گردش و کنش همیشگی اش رفتاری از سر ضرورت دارد. هر چیز به ناچار به چیزی می‌آید. دودلی و پشیمانی و بازگشت در هستی نیست. من به ضرورت، یا به جبر باور دارم. پس چگونه می‌توانم خواستار زندگی دوباره، به هر صورت که پنداشته شود، باشم؟ همین زندگی که داشته‌ام برایم بس است. خوشی‌های اندک و رنج‌های بسیارش را پذیرفته‌ام و دوست دارم. به پایان راه رسیده‌ام. باید بار بیفکنم، بی‌شتاب، بی‌هول و هراس. خوشا من!

*و حرف آخر؟

حرف آخر همان است که دمی پیش بر زبان قلم رفت.

مرور یک یاد وقتی که او بود:.....

«به جانهای آزاد همه ملت‌ها! به آن‌ها که مبارزه می‌کنند، شکست می‌خورند و پیروز می‌شوند...» و او شکست نخورد. و او جانهای آزاد همه ملت‌ها را نوید پیروزی داد. «شکست را من نخواهم پذیرفت، و نه همچنین کسانی که من دوست دارم، فرزندان من، دوستان من، همراهان من...» و او جان‌های آزاد میهنم را نوید

پیروزی داد... او در کمان کرد... او دوستان بود... «درک و دوستی، این تنها برق روشنی است که در شب هستی‌مان می‌تابد، برقی میان دو غرقاب تولد و مرگ» و اینک... و اینک اوست که رهسپار غرقاب آخر است؟! بر تخت آرمیده، با توانی اندک از جسم و روح در اوج قله‌ها نگاهش می‌کنم. صدایش می‌زنم. ژان کریستف چشم باز می‌کند... ژان کریستف است؟ نه، او محمود اعتمادزاده است. او به آذین است. خالق ژان کریستف در میهنم و با هیبتی به هیبت ژان کریستف و اینک وای بر من که او بر سر دو راهی مرگ و حیات در نیردی تن به تن، می‌فرساید و آب می‌شود. قطره به قطره، چکه به چکه... غذا نمی‌خورد. دارو نمی‌خورد. لحظه فرا می‌رسد. با غرقاب مماس می‌شود... غذا می‌خورد، دارو می‌خورد، و این روزهاست که همچنان ادامه می‌یابد... جان سختی حیات، حیات انسان‌هایی پر از زندگی که زندگی‌مان می‌دهند... «اگر همه چیز می‌گذرد، اگر همه چیز شعبده و جادو است، آن نیروی ذاتی بر جاست، آن قدرت پندار و رویا، آن جهش زندگی که مدام می‌آفریند و نو می‌گرداند... آن "جادوگر بزرگ"...» و مگر تو نبودی به آذین که از هنگامی که زندگی به سوی پایان خود می‌رود با ما گفتی... مگر ساعتی نیست که در آن گاه به اندازه یک درخشش برق نهایتاً یکی می‌گردد؟ «جنیش سرگیجه آور و سکون همانند هم می‌شود. دایره هستی به انجام می‌رسد. دو انتهای جدا از هم به یکدیگر می‌پیوندند. و مار جاودانگی دم خود را به دندان می‌گیرد...» وقتی که چنین ساعتی فرا می‌رسد، دیگر پاک وقت بار بستن است؟! حالا این جان شیفته ماست که "حتی در مرگ پیشاپیش گام بر می‌دارد" و در واپسین ساعت معترف می‌گردد که "همه درد زندگی‌اش زاویه خم‌ش آن بوده است." و یار می‌آید... ریز نقش است و ساده اما صبور است و پایداری رودخانه را به یاد می‌آورد...

حالا که اردیبهشت "خانه" است، سه شاخه گل زرد بهاری کافی است با دو شاخه گل سرخ که در پیشانی آن قرار داده شود و رهسپار خانه‌ای شوی در خیابان آریاشهر تهران. این "در" همان "در" است. در آبی و آن خانه یک طبقه با حیاط سبز روبه‌رویش. در که باز شد، دخترک جوانی با موهای رهای سیاه گفت شما؟ گفتم مهمان آقای به آذین. گفت، به آذین؟! داشتم به پرستار می‌گفتم آقای اعتمادزاده که یار از راه رسید. خمیده‌تر از گذشته با پیراهن سبز و عینک ته استکانی بزرگش که دو چشم ریز او از زیر آن سوسو می‌زند هنوز زندگی را می‌تاباند. سلام خانم به آذین... در آغوش می‌کشد و خوشامد می‌گوید... میز گرد وسط حال، همان میز گرد است که یاران را میزبان می‌شد در آن روزهای ماجرا... روزهای بهمن 57... بحث و جدل تا خدا و نفس‌ها حبس‌سینه تا شاید که آزادی بیاید... آزادی، آزادی، آزادی... صدایی مخملین به گوش می‌رسد، «سخن‌گو از دشواری پرش نخستین بر این شیارهای زرد و تشنه لب...» گوشه چشم "حیدر" قطره‌ای اشک حلقه زده است. کسری است که زمزمه می‌کند، آزادی در من چرا زبان نگشود؟
بـا مـن چـرا نـیـامـد ی نـنـشـسـتـی در ایـن سـسـرا؟
آخـر چـرا چـرا؟
آن بـذـر سـبـز را بـه دقـت مـرم نـفـشـاندی؟
ای خوشـنوا چـرا
یکبـار سـداسـد دادی آوازی
در بزم تلخ ما؟... همسر، یار به آذین، می‌گوید «می‌بینید، این میز گرد همان میز است. میز آن سالها که دورش می‌نشستیم... اما حالا شده داروخانه.» پرستار جوان به رتق و فتق امور مشغول است. یار، گلدانی می‌دهد. گل‌های زرد و سرخ را در گلدان جا می‌دهم و وارد اتاق می‌شوم رو به حیاط سبز. آن مرد آنجا آرمیده. یک سویی او کیسول اکسیژن، دیگر سویی چند لوله که به او وصل است. گلدان را آن سوتر می‌گذاریم. «آقای به آذین! سلام، آقای به آذین» پرستار می‌کند. با چشم سلام می‌کند. گردنش را حرکت می‌دهد. «دوستان داریم آقای به آذین، خیلی زیاد...» پرستار می‌گوید شنوایی اش کم شده، بلندتر سخن بگویید. «آقای به آذین من از طرف خیلی‌ها آدم پیش شما الان... سلام همه را می‌رسانم... شما یکی هستید برای خیلی‌ها...» تنها نگاه می‌کند. چشم‌ها حالا سخن می‌گویند. قطره اشک بر تنها دست بیرون از ملافه اش می‌چکد. دستش خیس می‌شود. دستم را به آرامی فشار می‌دهد، سر به سختی می‌جنباند و به چشم من باز هم خیره می‌شود... می‌خواهم که با به آذین تنها باشم. پرستار می‌گوید دیگر اصلاً قادر به حرف زدن نیست. اما به سختی می‌شنود. پرستار از این حضور قاطع شگفت زده شده، او چه می‌داند به آذین کیست!... می‌گویم می‌خواهم تنها باشم. و با "به آذین" حرف می‌زنم. از اینجا و آنجا. از دیروز و امروز... از نسل او و از نسل من... من بلند بلند حرف می‌زنم و او تنها شنونده است... «بله، آقای به آذین، روزگاری است سخت، بیرحم، ولی برای نیرومندان زیبا است...» یار، فنجان چای را می‌آورد صدای نسل میانی از اتاق مجاور به گوش می‌رسد... کاه و ناهید هستند که حکایت سال‌های رفته می‌کنند... بیست و هفت سال حالا از آن روزها گذشته است و آن نسل که در میدان رزم عاشق شد و خواست که جهان را نقشی نو زند، امروز میان‌سالی را می‌زیان شده است و پدر کهنسالشان امروز در بستر... یار، روایت می‌کند از روزهای گذشته و خانه، و آن دو تن دیگر، شوخ و شنگ، با نمی‌از اشک، یادها را رج می‌زنند. هفت سال زندان کاه به پایان رسید و از امواج شصت و هفت

سلامت جان به در برد و این تنها آرزوی به آذین بود در آن سال بد... و کاوه هی سخن می گوید و آن دیگری نیز... یار، فرزندانش را نظاره می کند. و پدر در اتاقی دیگر رو به پنجره ای سبز که بی هیچ سخن تنها دراز کشیده است و هرازگاهی سری می جنباند. به آذین هوشیار است. تمام فعل و انفعالات پیرامون را زیر نظر دارد اما برنشیت قدیمی ریه ها، سکنه های پی در پی مغزی و وضع نامساعد قلب او همراه درد کهنسالی شده و در این دو ماه کاملاً او را از پا انداخته است. رنگ و روی او خوب است اما پرستار می گوید وضع ریه ها اصلاً خوب نیست و در این دو روز اخیر به طرز مشهودی سنگین تر شده است. شمعی را مثال می زند که هر روز دارد آب می شود. می گوید در طول این مدت به خواست خود او، تنها افراد معدودی مجال ملاقات با "به آذین" را یافته اند. کاوه از روزی می گوید که سایه و همسرش به دیدن به آذین آمدند... یادها باز می آیند، باز می روند... آسیا، یلدا و... کاوه از چند جلد خاطرات پدر "از هر دری..." می گوید که مربوط به سالهای پس از پیروزی بهمن است و همچنان در ممیزی ارشاد گرفتار مانده است. آن سوتر پیمانوی است که تصویر فرزند دیگر "به آذین" زرتشت که در جوانی با بیماری قلبی در غربت ناخواسته از دست رفت روی آن قرار گرفته و در کنار آن چند اثر نقاشی مدرن و چند تکه مبل. کاوه می گوید که پدر، از این وضعیت به ستوه آمده و مدتی پیش گفته است که من دیگر می خواهم بروم و به هیچ دارویی لب نمی زنم. حالا داروها از طریق سرم به بدن او می رسند. می گوید که پدرش اکنون در میان عشق به زندگی و خستگی از وضعیت موجود خود قرار گرفته است. همسر به آذین، دلیل اصلی این افول فیزیکی را رنجی که در زندان هشت ساله دهه شصت متحمل شد و از دست رفتن نوه بیست و دو ساله اش به دلیل عارضه قلبی، در شهریور گذشته می داند. تصویر "آذین" بیست و دو ساله دانشجوی سال آخر مهندسی صنایع غذایی، فرزند کاوه و عزیزدردانه به آذین با کمی فاصله آن سوتر تخت اوست. یار می گوید که «آذین» همه چیز به آذین بود و رنج هجرانش کمر به آذین را شکست... از شهریور به این سو وضع جسمانی او هر روز وخیم تر شد...» حالا این همان "خانه" است. همان آدم ها، همان میزها و صندلی ها و پرده ها، و یارانی که حالا نیستند... تلنبار یادها اشک را نیز مجال فرو چکیدن نمی دهد... یادهایی که کاوه را پرواز می دهد تا از آن بند لعنتی بگوید و از یاد حیدر و از پدر و و... بار دیگر به اتاق به آذین می روم. دستش را که می بوسم، چشم باز می کند. به چشمانم دوباره خیره می شود. بلند می گویم «آقای به آذین! دوستان داریم» سر خود را به زحمت تکان می دهد و خیلی زود چشم ها را بر هم می گذارد. به آذین خوابیده است. آرام آرام... این به آذین ماست که در پایان راه خود تنها می رود... چونان خدایان در پیکارهای ایلباد... دیوار سوزانی از دود او را در میان گرفته است... این أنت است که می گوید، رنج بردن، آموختن است؟!، «سرنوشت! پیش برو! تو را از آن سپاس می گویم که مرا پله ای شمردی و پا بر من گذاشتی... و من توام. من سرنوشتم.» حالا شب شده است و حجم شب سیمای خانه را به تمامی آلوده اما نسیم بهاری ماه اردیبهشت می وزد و شاخه ها تکان می خورند. به آذین هست هنوز... او دارد نفس می کشد... چشم های کم سویش با من سخن می گویند، «شب به خیر زمین من! با تو وداع نمی کنم... تو را باز خواهم یافت...»

تولد

محمود اعتمادزاده (به آذین) در سال 1293 خورشیدی در شهر رشت بر خشت این جهان افتاد. آموزش ابتدایی و متوسطه را در شهرهای رشت و مشهد و سپس در تهران ادامه داد. او در سال 1311 جزو دانشجویان اعزامی ایران به فرانسه رفت و تا دیماه 1317 در فرانسه ماند و از دانشکده مهندسی دریایی برست (Berest) و دانشکده مهندسی ساختمان دریایی در پاریس گواهینامه گرفت.

به آذین هنر و ادبیات را نه فقط برای هنر بلکه برای ترسیم واقعیت های دگرگون شونده اجتماعی میدانند. او در این رابطه گفته است: "... که میتوان و باید به یاری هنر جامعه را دگرگون کرد و شاعران و نویسندگان در برابر مردم و تکامل اجتماعی متعهد و مسئول هستند..." از این رو بود که از هیچ تلاشی برای دگرگون کردن جامعه به نفع زحمتکشان فروگذار نکرد نه زندان و شکنجه و نه محرومیت های اجتماعی و شرایط سخت زندگی او را از این راه مقدسی که انتخاب کرده بود باز داشت. به آذین درباره وظیفه هنرمند میگوید: "هنر، بازآفرینی واقعیت است و در آن ناگزیری و ضرورت است، اما ضرورتی که در بازآفرینی هنریست و از خود هستی هنرمند و پیوند ناگسستنی اش با واقعیت برمیجوشد. با اجباری که به دست آویز این با آن اصل، حاکمیت فرد یا گروه ممکن است از بیرون بر هنرمند وارد آید از بیخ و بن مابینت دارد، یکی قانون رشد و گسترش واقعیت است و دیگری فرمان هوس فرد یا منافع و اغراض گروه حاکم و اینجاست که مسئله آزادی برای هنرمند مطرح میشود و به علت خصلت اجتماعی هنر، آزادی هنرمند خواه ناخواه به آزادیهای فردی کشیده میشود و مسئله به مقیاس سراسر اجتماع گسترش مییابد".

به آذین با چاپ داستانهای بیشمار و ترجمه های گرانقدر از آثار مشهور جهانی از برجسته ترین چهره های ادبیات معاصر ایران محسوب می شود.

ترجمه ها: بابا گوریو - زنبق دره - چرم ساغری - دختر عمو بت (از بالزاک)، "اتللو" و "هاملت" (شکسپیر)، "ژان کریستف" و "جان شیفته" (رومن رولان)، "دن آرام" و "زمین نوآباد" (شولوخوف)، استنتا و قاعده (برتولت برشت)، و چند اثر دیگر.

دیگر آثار:

کمدی انسانی (بالزاک)، درباره ترجمه، پیش از عمل، خاطراتی درباره مایاکوفسکی، واسکا، دانش ژنتیک و مسئله زندگی، امتحان (داستان)، من و تو، راه ها، آنها برای میهن جنگیدند، پراکنده، به سوی مردم، دختر رعیت، نقش پرند، مهره مار، شهر خدا، از آن سوی دیوار، خانواده امین زادگان (رمان ناتمام)، معراج پیام نوین، منتخب داستانها، از هر دری سخنی که سه مجلد آن تاکنون چاپ شده، بر دریاکنار، قالی ایران، گفتار در آزادی و مقالاتی در زمینه نقد ادبی و تاریخی در مجله های صدف، کتاب هفته، پیام نوین

آزادی، آزادی، آزادی

به آذین در عرصه روزنامه نگاری نیز حضور پررنگی داشته است و مدتی نیز سردبیر "کتاب هفته" و "پیام نوین" بود.

او به همراه جلال آل احمد در سال 1347 بنیان کانون نویسندگان ایران را بنا می نهند. وی در نخستین بیانیه کانون نویسندگان با تصویر شرایط خفقان حاکم بر فضای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی کشور توسط نظام پادشاهی به مبارزه با آن پرداخت و وظیفه انسانی هر ایرانی را مبارزه برای آزادی عنوان کرد. در بخشی از نخستین بیانیه ی کانون نویسندگان ایران که به قلم محمود اعتماد زاده (م.ا.به آذین) به نگارش درآمده است، می خوانیم:

"منی که به سانسور اندیشه و گفتار خود تن می دهم، منی که به بهانه ی ترس، از یک طرف، و قدرت قاهر از طرف دیگر در امور شهر و کشور خود دخالت نمی کنم، رای نمی دهم، انتخاب نمی کنم و انتخاب نمی شوم، تجاوز را می بینم و دم نمی زنم، منی که باید بروم و در برابر میزی بنشینم و حساب عقیده ی خود را و ایمان خود را، حساب دوستی های خود را و دشمنی های خود را، حساب دیروز و امروز و فردای خود را به بیگانه ی سمجی که نماینده ی قدرت قاهر روز است پس بدهم، اهانت ببینم و زیر ورقه ی اهانت را به دست خود امضا کنم، من شاید آزادی را بفهمم ولی جرات آزادی ندارم .
نقصی، علتی در شخصیت انسانی من است که اگر بر آن آگاهم هرچه زودتر باید به جبران آن برخیزم وگرنه شایسته ی نام انسان نیستم".

به آذین به عنوان یکی از سازماندهندگان برگزاری ده شب شعر و سخنرانی در انجمن فرهنگی ایران و آلمان، یا انستیتو گوته، در مهرماه سال 1356 نقشی کلیدی در روند تحولات جاری تا انقلاب بهمن ایفا کرد. شب هایی که با صدای سعید سلطانپور، "بر میهنم چه رفته است..." زیر باران تند گره خورد، تا دکتر غلامحسین ساعدی ممتد شد و آمد تا حضور حاضر "به آذین". او در فرازی از سخنان تاریخی خود که در واپسین شب از شب های شعر انستیتو گوته ایراد کرد می گوید:
"در این جمع، هرشب، بارها و بارها نام کانون نویسندگان به گوشتان رسیده است. بارها و بارها شنیده اید که ما خواستار آزادی اندیشه بیان، آزادی چاپ و نشر آثار قلمی، آزادی اجتماع و سخنرانی هستیم و این همه بر مقتضای قانون اساسی ایران، متمم آن و اعلامیه جهانی حقوقی بشر .

خواست ما، بازگشت به آزادی است. آزادی غایت مقصود ماست، امروز و همیشه. ما این آزادی را حق همه می دانیم و برای همه می خواهیم؛ همه، بدون کمترین استثنا. دوستان! جوانان! ده شب به صورت جمعیتی که غالباً سر به ده هزار و بیشتر می زد، آمدید و اینجا روی چمن و خاک نمناک، روی آجر و سمنت لبه حوض، نشست و ایستاده، در هوای خنک پاییز و گاه ساعت ها زیر باران تند صبر کردید و گوش به گویندگان دادید. چه شنیدید؟ آزادی و آزادی و آزادی".

"م. به‌آذین" درگذشت، ایسنا

خبرگزاری دانشجوایان
سرویس: فرهنگ و ادب - ادبیات
ایران - تهران

محمود اعتمادزاده (م. به‌آذین) - مترجم پیشکسوت - امروز، دهم خردادماه 85، درگذشت.

فرزند وی با تایید این خبر به خبرنگار خبرگزاری دانشجوایان ایران (ایسنا)، گفت: پدرم امروز پیش از ظهر بر اثر ایست قلبی در بیمارستان آراد تهران درگذشت.

وی با اشاره به این‌که او پس از حدود سه روز بستری بودن دوباره در بیمارستان درگذشته است، اضافه کرد: برنامه‌ی مراسم تشییع و خاکسپاری او هنوز مشخص نیست.

محمود اعتمادزاده (به‌آذین) در سال 1293 خورشیدی در شهر رشت به دنیا آمد و آموزش ابتدایی و متوسطه را در شهرهای رشت و مشهد و سپس در تهران ادامه داد. او در سال 1311 جزو دانشجویان اعزامی ایران به فرانسه رفت و تا دی‌ماه 1317 در فرانسه ماند و از دانشکده مهندسی دریایی برست (Berest) و دانشکده مهندسی ساختمان دریایی در پاریس گواهینامه گرفت.

او درباره عنوان «به‌آذین» در جایی گفته است: «به‌آذین» را من در سال 1322 هنگامی بر خود پسندیدم که هنوز افسر نیروی دریایی بودم و نمی‌توانستم آشکارا در مطبوعات قلم بزنم. انضباط ارتشی مجازش نمی‌شورد. این نام نخستین‌بار در روزنامه «مردان کار» به‌کار رفت که مهندس احمد زیرک‌زاده به راه انداخته بود، و او دو سالی می‌شد که با درجه سرگردی ارتش را ترک کرده بود. باری روزنامه دوام نیاورد، ولی نام «به‌آذین» در فعالیت سیاسی و ادبی‌ام برجا ماند. این نام را من خود سکه زده‌ام. الگوی من در این نام‌گذاری واژه «به‌دین» بود که بر آن زردشتیان شناخته می‌شوند، آذین همان آیین است به معنای دین، «به‌آذین» نیز هم‌تای «به‌دین». اما پذیرش این نام به هیچ‌رو از سر ایمان به دین آریایی زردشت نبود، هرچند که تعهدی آرمان‌خواهانه، با خود داشت. آیا من در زندگی دراز خود توانسته‌ام بدان وفادار باشم؟ نمی‌دانم. قضاوت با مردم است.

به آذین با چاپ داستان‌های بی‌شمار و ترجمه‌های بالارزشی از آثار مشهور جهانی از برجسته‌ترین چهره‌های ادبیات معاصرمان محسوب می‌شود. در این‌باره به بابا گوریو، زنبق دره، رم ساغری، دختر عمو بت از اونوره دو بالزاک، اتللو و هاملت از شکسپیر، ژان کریستف و جان شیفته از رومن رولان، دن آرام و زمین نوآباد از میخائیل شولوخوف، استئنا و قاعده از برتولت برشت و... می‌توان اشاره کرد.

علاوه بر ترجمه، آثار متعددی از جمله داستان، پژوهش و نقد را هم تألیف کرده است که از آن جمله به کم‌دی انسانی نوشته‌ی بالزاک، درباره ترجمه، پیش از عمل، خاطراتی درباره مایاکوفسکی، واسکا، دانش ژنتیک و مساله زندگی، امتحان (داستان)، من و تو، راه‌ها، آنها برای میهن جنگیدند، پراکنده، به‌سوی مردم، دختر رعیت، نقش پرند، مهره مار، شهر خدا، از آن‌سوی دیوار، خانواده امین‌زادگان (رمان ناتمام)، معراج پیام نوین، منتخب داستان‌ها، از هر دری سخنی که سه مجلد آن تاکنون چاپ شده، بر دریاکنار، قالی ایران، گفتار در آزادی و مقاله‌هایی در زمینه نقد ادبی و تاریخی در مجله‌های صدف، کتاب هفته و پیام نوین اشاره کرد. به‌گزارش ایسنا او در عرصه روزنامه‌نگاری نیز فعال بوده و مدتی سردبیر پیام نوین و کتاب هفته (مربوط به سال‌های پیش از انقلاب) بوده است.

به‌آذین به همراه جلال آل احمد در سال 1347 بنیان‌کانون نویسندگان ایران را بنا نهاد. وی در نخستین بیانیه کانون با تصویر شرایط خفقان حاکم بر فضای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی کشور توسط رژیم ستم‌شاهی به جنگ با آن پرداخت و وظیفه انسانی هر ایرانی را مبارزه برای آزادی دانست. بخشی از نخستین بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران را نیز او در آن دوران خفقان نوشته است: «منی که به سانسور اندیشه و گفتار خود تن می‌دهم، منی که به بهانه‌ی ترس، از یک طرف، و قدرت قاهر از طرف دیگر در امور شهر و کشور خود دخالت نمی‌کنم، رای نمی‌دهم، انتخاب نمی‌کنم و انتخاب نمی‌شوم، تجاوز را می‌بینم و دم نمی‌زنم، منی که باید بروم و در برابر میز بنشینم و حساب عقیده‌ی خود را و ایمان خود را، حساب دوستی‌های خود را و

دشمنی‌های خود را، حساب دیروز و امروز و فردای خود را به بیگانه‌ی سمجی که نماینده‌ی قدرت قاهر روز است پس بدهم، اهانت ببینم و زیر ورقه‌ی اهانت را به‌دست خود امضا کنم، من شاید آزادی را بفهمم، ولی جرات آزادی ندارم. نقصی، علتی در شخصیت انسانی من است که اگر بر آن آگاهم، هرچه زودتر باید به جبران آن برخیزم؛ وگرنه شایسته‌ی نام انسان نیستم.»

این مترجم به‌عنوان یکی از سازمان‌دهندگان برگزاری ده شب شعر و سخنرانی در انجمن فرهنگی ایران و آلمان (انسیتیو گوته) در مهرماه سال 1356 مطرح بوده است .

به‌آذین درباره وظیفه‌ی هنر و ادبیات گفته است: «... که می‌توان و باید به یاری هنر جامعه را دگرگون کرد و شاعران و نویسندگان در برابر مردم و تکامل اجتماعی متعهد و مسوول هستند»...